آرزوهایی شاعرانه برای شعر

محیط، احمد

شاعر رسالتی چندگانه دارد، منجمله به زمان و به حقیقت. رسالتش به زبان ویراستن و حذف و گوهر ساختن است و رو در روی زمان، شاعر باید قلب طپنده جهان باشد.

واژه در شعر به فضیلت چشمه‏های جوشان می‏رسد و چنین است که وقتی واژه‏ای را در شعر می‏آوریم به آن جاودانگی می‏بخشیم.واژه در شعر نقشی را که فقط در معنی و صورت آناست ندارد؛واژه شعر از پالایش خیال شاعر می‏گذرد.پس شعر بی‏خیال و تصویر، نفی شعر است، لیکن خیال خود برآمده از زندگی شاعر است.شاعر باخیال به جهان نمی‏آید، جهان فضیلت، تخیل بارورتر را به او می‏بخشد، و جهان ازراه اندیشه چنین می‏کند. خیال بی‏اندیشه وجود ندارد که برای تعریق آن تلاش ک نیم.اما خیال، اندیشه نیست، شاعر در اندیشه‏های تصویری رهاست، اما این رهائی نیز بیگانه از جهان او سیر نمی‏کند.برای به‏ظاهر بی‏منطق‏ترین اشکال کار کرد ناخود آگاه ذهن هم همیشه منطقی قوی وجود دارد و آن زندگی است.

اینکه در ذهن شاعر مثلا«دریا»، «پرنده‏ای همیشه به پرواز»شود، بی‏حضور مفاهیم «پرنده پرواز»، «دریا»و«همیشه»نمی‏تواند شکل گیرد.در این خیال آمیزش پدیده‏هاست در بی‏زمانی و بی‏مکانی.اندیشه به حرکت است به‏عنوان فراگیرنده ماهیتهای دریا و پرنده و شاعر با این آمیزه‏هاست که خطر می‏کند.

ذهن شاعر نیز ذهنی بشری است که در روزبه‏روز زندگی او شکل می‏گیرد.اما شاعر کل نگراست و مثلا وقتی از میداتی می‏گذرد همه‏چیز را که دیگران در آن میدان می‏بینند می‏بیند و همه صداها را می‏شنود.لیک ورای روابط ظاهری اشیاء، ریشه آنها، تاریخ آنها، و برخورد انسان در طول زمان گذشته، حال و امروز با همه این اشیاء برایش خیال آفرین می‏شود.

شاعر از ورای میرزها، راه‏بندها، قوانین و تعاریف به کنه اشیاء و روابط می‏رسد و در دورن این ژرفا، بی‏زمانی، قانون اصلی خیال است.لیکن این بی‏زمانی منطق درونی‏ خود را در ذهن شاعر دارد که خود محصول زمان در زندگی شاعر است.شکل کلمه و موسیقی آن نیز پیوندی از همخوانیها و تداعیهای گوناگون در ذهن شاعر برمی‏انگیزد که به‏هرحال ریشه در وسعت و عمق دانش واژه‏گانی و دانسته‏های او در تمامی زمینه‏های زندگی دارد. بدیهی است این آموخته‏ها نمی‏توانند برخیال شاعر بی‏تأثیر بمانند.شاعر دانش‏آموز همیشگی انسان و جهان است و باید چنین بماند.

رابطه انسان و جهان و یگانگی نهائی همه آنچه ونجود دارد در حرکت و عشق عنصر نهاائی خیال در شعر است، و نیرو بخش جریان آن.

عشق است به آسمان پریدن

صد پرده به یک عنان دریدن

(مولوی-شمس تبریزی) پرواز شاعر را حدی نیست، چه او با آسمان و زمین و گیاه و انسان یگانه است. کف دریاست، قلعه کوهست و بال پرنده و با اینهمه فانی ابدی است.

در درون این یگانگی است که شور و جذبه زاده می‏شود و عرفان به شعر راه می‏یابد. از اینجا دیگر فضیلت سرودن، خود را بر تمامیت ذهن شاعر می‏گستراند و فورتنی ذره و سربلندی ابر و کهکشان، اخلاق شاعر را می‏سازد.خاک پرغرور، بیگانه از دادوستد روزانه دروغ، رند تسخرزن به زرنگی‏های معاش و آنکه می‏بیند و می‏شناسد جهان را ولی می‏داند که هنوز هم چه‏بسیار که باید بیاموزد و چه دشوار می‏آموزد و چه‏بسا که هرگز نخواهد آموخت.

آنگاه شاعر برتمام جهان گام می‏زند، همسفر باموج و کف می‏شود، هماغوش باگیاه و خاک، فردای جهان را صدا می‏زند، از پس دیوارهای فروریخته زمان و بینا می‏شود.چنین است شعر.

ویکتور هوگو در 15 ژانویه 1850 در مجمع قانون‏گذاری: «جنجال شما برسر چیست؟»و خود جواب می‏دهد: «جنجال شما برسر عقل انسانی است، چرا که روشنی روز را طالع می‏کند».